

## خودباختگی در راه خشم زدایی از ستمکاران

سخن از ستایش یا نکوهش کردار پیشینیان نیست، گفتگو از چشمه‌ایست که به پلیدی آلوده شده، از کشتزاری است که میوه تلخ بر آورده، نیاز به گفتن ستم و رنجی است که بر ما می‌گذرد.

هر پدیده‌ای در روند زمان دگرگون می‌شود، گاهی این دگرگونی به اندازه‌ای است که انسان در باز شناسی آن پدیده ناتوان می‌نماید. بر اساس همین اندیشه، پژوهش در بازشناسی فرهنگ ایران، خودشناسی ایرانی، سخت دشوار است. اگر در درازای تاریخ می‌بینیم که ایرانیان با داشتن فرهنگی باشکوه سرکوب مردمی می‌شوند که حتا آنها سامان جنگجویی راهم نمی‌شناختند، نباید این شکست را سرشکستگی خود یا سرفرازی مجاهدین دانست ولی باید پیایندهایی را که امروز بر رنج ما می‌افزایند بررسی کنیم. ما نباید در مورد کردار نیاکامان با بینش امروز خودمان داوری کنیم ولی پیامد کردار پیشینیان در ساختار زندگی ما به کار برده می‌شود. ما از بازدهی کردار نیک یا بد نیاکان خود، سود یا رنج می‌بریم، پس می‌توانیم در مورد سود و رنجی که از کردار آنها به ما رسیده است داوری کنیم. این داوری برای ستایش یا نکوهش کردار ایرانیان پیشین نیست بلکه برای سنجش نیکی و درستی در کردار خودمان است.

ایرانیان در هجوم مجاهدین اسلام سرکوب شدند و اسلام ا به زور بر آنها تحمیل شد، عربها را بر بالین آنها گماشتند تا آنها بزور بر الله نماز بگذارند، ولی آنها هیچ گاه پیروی از الله را به معنی "عید الله"، به آنگونه که در بینش تازیان بود، نپذیرفتند. ایرانیان کردگار، آفریدگار، خداوند مهر، پروردگار، را ستایش می‌کردند. خدایان آنها از مهر آفریده می‌شدند و از مردم ستیزی دور بودند. ایرانیان زبان عربی را نمی‌دانستند ولی از کرار مجاهدین اسلام می‌دیدند که الله قهار و غضبناک است. بینش فرهنگی آنها اجازه‌ی پذیرفتن چنین خدایی را نمی‌داد. ایرانیان نمی‌خواستند الله را، با همان قهر و قدرتی که بر آنها غالب شده بود، بپذیرند. آنها کوشیدند، تا با پوشش مهر، خشم الله را بپوشانند، این بود که سیمای الله را به دروغ و با منش خدایان خود آراستند، در این دروغوندی بر خود ستم کردند، تا آنجا که خود نیز ستمکار شدند. دروغوندان هرگز نمی‌توانند در آزادی و آسایش زندگی کنند، مگر اینکه از کردار و گفتار دروغ‌دوری کنند و به راستکاران بپیوندند.

امروز ما می‌دانیم که، با سر پوش گذاشتن بر جنایات خشم آوران تازی، نه می‌توان از الله قهار و مکار خداوند مهر آفرید و نه می‌توان از جنایات متولیان اسلام کاست. برای نمونه: پیشکش کردن همین واژه‌ی "مهربان" به الله، یک ستمکاری ناسازی است که به فرهنگ ایران و ایرانیان امروز روا داشته شده است. چرا که در بُن اندیشه‌ی ایرانی مفهوم واژه‌ی "مهربان" با کلمه‌ی "رحمان" برابر انگاشته می‌شود، بدین ترتیب جهاد، کشتار و غارت دگراندیشان، در بستر مهربانی رنگ فریفتگی می‌گیرد. این است که جوانان ایران در زیر ستم دروغ‌پردازان پیشین رنج می‌برند و توانایی آنرا ندارند که درستی یا نادرستی گفتار پدران خود را بسنجند. آنها چگونه باید بدانند؟ "الله" که خود را در قرآن، قهار، جبار، مکار، غضبناک و مالک جهنم می‌نامد نه آن خدای بخشنده و مهربانی است، که آنها در اندیشه‌ی خود دارند بلکه الله دروغینی است که پیشینیان از کوتاه نگری در ذهن آنها آفریده‌اند.

شوربختی فرهنگی ایرانیان و بنای استوار شریعت اسلام بیشتر پیایند کردار کسانی است که از روی خوش باوری می‌خواستند اندیشه‌های نیک را به احکام خشم آور اسلام پیوند بزنند. آنها از راه خودبینی بُن نهادهای اسلام را کم بها جلوه دادند و تلاش خود را بیشتر برای به سازی ریشه‌های افکار، پوشاندن نهادهای مردم ستیزی، پنهان ساختن و تحریف کردار و گفتار بنیان گذاران اسلام به کار برده‌اند. این گونه کسان با تصویر دروغی که از الله و شریعت اسلام در ذهن مردمان به وجود آوردند، مردمان را در برابر ستمکاریهای متولیان اسلام برد بارتر کردند. در نتیجه‌ی همین خوشباوریها، روز به روز به قدرت الله افزوده و از نیروی آزاداندیشان کاسته شده است. در جامعه‌ای که آزادی بیان نیست، خوداندیشی فراموش می‌شود، مردم از راست منشی جدا و با دروغوندان هم آواز می‌گردند. بر اساس همین برداشت باید گفت: **تا ایرانیان به ویروس الله آلوده‌اند ننگ حکومت ولایت فقیه را احساس نمی‌کنند.**

بازدهی کردار نیاکان ما که خود را، به امید خشم زدایی از اسلام، در احکام شریعت باخته‌اند این است که فرهنگ ایران به پس رفتگی گرویده و خرد انسان از زاینده‌ی باز مانده است. چون در شریعت اسلام، الله نهایت علوم و تکامل است، پژوهش در هر دانشی نشان شک ورزی به درستی احکام اسلام است. شگفتی در این جاست که ما، با وجود دانش ستیزی مسلمانان، نام ایرانیانی را می‌شناسیم، که از پژوهندگان خردمند در راه دانش بوده‌اند. این خوشبختی از آن است که، برخی از کتابهای آنها دست به دست گشته و سرانجام در اروپا نگهداری شده‌اند. آنگاه که اروپایی‌ها برخی از آن کتابها را، که عربی نوشته شده بوده‌اند، به زبان خود برگرداندند، به دانش و بینش آن دانشمندان ایرانی آشنایی پیدا کردند. اروپایی‌ها از راه ناآگاهی اندیشمندان ایران را به نام دانشمندان اسلامی

ستوده‌اند و به جهانیان معرفی کرده‌اند. در حالیکه متولیان اسلام این سینا، ابوریحان بیرونی و رازی را به جرم گفتارشان مرتد و مشرک خوانده و مجازات کرده بودند. ذکر یای رازی را، که کافر = (خرمدند) بود، به جرم نوشته هایش محکوم به مرگ کردند، آنقدر کتابش را بر سرش کوبیدند که بمرد. باید گفت که متولیان اسلام نوشتارهای دانشمندان را می‌سوزاندند و خود آنها را می‌کشتند، همین است که اندیشه در این کشورها از رشد باز مانده است. سپس که ایرانیان از وجود دانشمندانشان، به کوشش بیگانگان، آگاهی یافتند، از اسلام زدگی و خودباختگی فرهنگی نتوانستند به جهانیان بگویند که این خردمندان نه مسلمان بودند و نه عرب. پیامد لب فرو بستن ایرانیان، در این گونه پیشآمدها، برداشت نادرست جهانیان از اسلام است. در نتیجه‌ی اینگونه سکوتها است که پنهانی پایه‌های خشونت اسلام در جهان استوار می‌شود. اگر اروپایی‌ها از ناآگاهی اسلام را دانش پرور می‌پندارند وجود دانشمندی است که در محکمه‌های اسلامی مرتد و مشرک اعلام و مجازات شدند. اروپایی‌ها اسلام را از زبان مهرپرور مولوی و عطار شنیده‌اند نه از زبان محمد. آنها تاریخ، هجوم مجاهدین اسلام به ایران را از کتابهای اسلام زدگان می‌خوانند نه از رجزخوانی‌های عربها. تصور نادرست اروپایی‌ها از اسلام پیامد دروغ پردازی کسانی است که اسلام را بزک و سامان مردم داری را فراموش می‌کردند.

جهان امروز از کردار تروریستی مسلمانان در ترس به سر می‌برد ولی توانایی شناسایی بن نهاد کشتارهای اسلامی را ندارد. جهان افراد تروریست را دنبال می‌کند ولی در مسجدها، که به شمار بسیار ساخته شده‌اند، شهادت طلب (تروریست بیخرد) پرورش می‌یابد. مردم جهان از اسلام دروغین، که ساخته و پرداخته‌ی خودباختگان اسلام زده است، سخن می‌گویند. تروریسم را زاییده افکار مسلمانان تندرو می‌دانند و بر این باور هستند که مسلمانان آگاه، تندرو نیستند و حتی خشونت را دوست ندارند. در حالیکه جهاد یعنی کشتار دگراندیشان بخشی از طاعت و عبادت هر مسلمانی است. مسلمانی که آگاهانه از خشونت، از جهاد، بیزار می‌کند مرتد است نه مسلمان. باید پذیرفت که گسترش خشونت مسلمانان با ایمان، پیآیند سستی و نرمی پیشینیان در برابر اسلام است. چرا که پیشینیان ما بینش خود را به جای رفتار و کردار اسلامی به جهانیان نمایانده‌اند و مردمان را به دروغهای خود فریب داده‌اند.

برای نمونه آزاداندیشانی چون عطار نیشاپوری، مولوی و دیگر مهرپروران، که از عرفان ایرانی برانگیخته شده بودند، خواستند مهرپروری را به اسلام پیوند بزنند تا از خشونت اسلام کمی کاسته شود. البته سخنان خود را در لابلای پیمانهای شعر جای داده‌اند. با این کار نتوانستند از خشونت اسلام بکاهند ولی بینش مهرپرور عرفان را به ستمکاری اسلامی آلوده ساختند.

#### گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس      نشدش شیوه‌ی او حاصل و بیمار بماند (حافظ)

البته بخشی از گفتار این اندیشمندان، هم شایسته‌ی ستایش و هم پرارزش است ولی با نیرنگی که بکار بردند نه از ستم بیدادگران کاسته‌اند و نه به امکانهای دادگری افزوده‌اند. حافظ، رند خردمند، تنها آزاد اندیشی است که گفتار خود را به دروغ نیالوده، همیشه بر جهانیان نیکویی افشانده است. او در مورد عرفان آلوده به اسلام چنین می‌گوید:

#### شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر      به باد رفت و از او خواجه هیچ طرف نبست

عطار در منطق الطیر می‌خواهد روشن سازد که به جز خود انسان، خدای دیگری وجود ندارد. از این تلاش می‌خواهد سیمرغ را، که باید خود انسان باشد، به خواننده بشناساند. در این کتاب دیده می‌شود که، برخلاف گفتار خودش، بن اندیشه‌ی او هنوز از اسلام جدا نشده است. این است که گاهی سیمای سیمرغ را در نقش الله و گاهی نقش الله را در چهره‌ی سیمرغ می‌نگارد. در همان کتاب، او به کمک داستانی رهایی از اسلام را به عنوان شکوه آزادی و مهر ستایش می‌کند و در پایان همان داستان برگشت به ایمان را یک پیروزی می‌نماید. حافظ به درستی می‌گوید که او از گفتارش "طرفی بر نبست" ولی گفتار او آنچنان هم به باد نرفته است. چون مردمان از گفتار عرفانی او فریفته و ناآگاهانه در دام اسلام، بدون عرفان، یعنی اسلام محمدی گرفتار می‌شوند. پیامد پرسه زدن در عرفان آلوده به اسلام، بدون شناخت فرهنگ ایران، سرگردانی و کژ فهمی است. یک نفر زندانی را می‌ماند که، از زندان فرار کرده، برای اینکه دوبار گرفتار زندان نشود، خود را در اتاقی دیگر زندانی می‌دارد. بسان برده‌ای که، برده بودن خود را پذیرفته، تنها از ستمکاری صاحب خود به تنگ آمده باشد، در آرزوی این است که روزی شخص مهربانی او را صاحب شود. او رنج خود را می‌داند ولی از ستم بردگی بی‌خبر است. چون او تنها رفتار دو برده دار را با هم می‌سنجد نه اینکه مهربانی را بشناسد.

اگر انسان مفهوم زندان و آزادی را نشناسد، چگونه می‌تواند خود را از زندان آزاد سازد؟ اگر او به این زندان خو بگیرد پس چگونه باید به فکر آزادی بیفتد؟

کسی که زنجیرهای بردگی را در تنگ نای شریعت اسلام نشناسد، نمی‌تواند مفهوم آزادی را در گستره‌هایی و رای ایمان به اسلام درک کند.

مولوی که از سروران عرفان ایران به شمار می‌آید، بِن نهاد فرهنگی عرفان را در دیوان شمس به زیبایی ولی در پرده‌ی رازهای تاریخی سروده است. کسی که فرهنگ ایران باستان را به ژرفی بررسی نکرده باشد نمی‌تواند برداشت درستی از گفتار مولوی، در دیوان شمس، داشته باشد پس او از خواندن این کتاب سودی نمی‌برد. کسی هم که فرهنگ ایران را به درستی می‌شناسد، نیاز به خواندن گفتار او را ندارد، تنها می‌تواند برداشت مولوی را از عرفان ایران، در دیوان شمس، بررسی کند. در مثنوی معنوی منش دوگانه مولوی نمایان است. او در پناه الله عشق می‌جوید، از سرکردگان و متولیان اسلام را انسانهایی مهرپرور نشان می‌دهد، کشتار جمعی مردمان را بخشی از عدالت، معیشت و حکمت الهی می‌نمایاند و دلیلی بر راستی و درستی کردار و گفتار شریعتمداران می‌داند.

مولوی از دیدگاه شریعت اسلام، که با بینش خود او در تضاد است، قتل عام خوداندیشان را که حکایت‌های محال انبیاء را باور نمی‌کنند چنین توجیه می‌کند: کسانی که حتا بزور هم ایمان نمی‌آورند مثل حیوانات وحشی هستند و کشتن حیوانات بخصوص که وحشی هم باشند کاری است پسندیده.

پس چو وحشی شد از آن دم آدمی  
کی بود معذوری یار سومی  
لاجرم کفار را خون شد مباح  
همچو وحشی پیش نشاب و رماح  
جفت و فرزندان‌شان جمله سیل  
زانکه وحشی اند از عقل جلیل  
باز عقلی کو رمد از عقل عقل\*  
کرد از عقلی به حیوانات نقل

باور کردنی نیست مولوی، که از فرهنگ مهر پرور ایرانی، عرفان، برانگیخته شده و برایش عشق خداست، چنین جنایت‌هایی، کشتار زن و فرزند "کفار" را هم مباح بداند.

(\* عقل (خرد انسان) که از عقل عقل (عقل کل = احکام الله) برمد (نپذیرد) به حیوانی وحشی تبدیل شده است.

اگر اسلام با داشتن چنین بینش و رفتار ننگ آوری توانست در جهان گسترش یابد، علتش را باید در زبان آرایشگران خوشباور آن جستجو کرد. به کوشش همین آرایشگران هم بود که فرهنگ ایران در آلودگی شریعت خشکیده و تمدن دیگر کشورهای سرکوب شده‌ی به نا بودی انجامیده است.

استاد منوچهر جمالی در کتاب "در جهان گمگشتگی و مهر" انسان را بسان کرمی، در درون پیله، می‌داند که از روزنه‌ای به جهان هستی می‌نگرد. او راستا و سوی دیدگاه خود را نمی‌بیند و "جهان بینی خود را" بدون کاستی می‌پندارد:

عطار در داستان زیبایی، نشان می‌دهد که جمشید، همه چیز را در جهان با جامش می‌دید، جز جامش را. جامش را در جامش نمی‌دید. نخستین معرفت بنیادی هرکس آنست که "عینک نامریی" را که در چشمش هست و با آن همه چیزها را می‌بیند، ببیند. انسان کرم‌سا، همه چیز را با دینش، با فلسفه‌اش، با ایدئولوژی‌اش، با منفعتش، با لذت پرستی‌اش، با قدرت خواهی‌اش، می‌بیند، ولی دینش را نمی‌بیند، فلسفه‌اش را نمی‌بیند، منفعتش و قدرت خواهی‌اش را نمی‌بیند. ....

عارف، انسان برونگرا "objective" نیست، که با "نفی خود"، همه چیزها را ببیند، بلکه او "با خودی که همه‌ی هستی شده است، هر چیز را می‌بیند". همانسان که "با نفی خود، دیدن" دشوار است، "با خودی که همه‌ی هستی می‌شود" نیز دشوار است.

همچنین بینش عارف، با دید درونگرا "subjective" در غرب، فرق دارد. عارف از احساسات و عواطف شخصی خود که در رویش هستند، نمی‌بیند. درست هرچه به درون می‌رود "از این ویژگی شخص و فرد بودن او، می‌کاهد". هر چه به ژرف انسان می‌رود، از دسترس نفوذ قدرت ادیان و عقاید و ایدئولوژی‌ها، خارج می‌شود. احساسات و عواطف شخصی، درست ویژگی "کرم بودن انسان" را به اوج خود دارند، ولی "درون عارف"، چنین گونه "subject" نیست. در درون یا در میانش، یک کوره‌ی گداخته هست. در این درون، ناگهان، به جای "بینش از دیدگاه کرمی"، "بینش از دیدگاه من جهانی، من خدایی، من دریایی"، می‌نشیند. زیستن فردی، ناگهان تبدیل به "زندگی با همه، و زندگی در همه" و "مهر ورزی کل با هم" می‌گردد. (منوچهر جمالی)

می‌بینیم این عارف است که زندگی را در همه و با همه می‌خواهد نه اینکه همه زندگی را با عارف بخواهند. عارف از دیدگاه خود می‌خواهد که از تند خویی و خشم اسلام بکاهد، او نمی‌پرسد که آیا اسلام هم می‌تواند نرمی و مهر را پذیرا بشود؟. درست است که عارف با نیک اندیشی می‌خواسته است، اندیشه‌ی مهرورزی را جایگزین ستمکاری و خشونت اسلامی سازد ولی باید پذیرفت که نه تنها در این راه پیروز نبوده بلکه با این نیرنگ‌ها تصویر نادرستی از اسلام به جهانیان نمایانده است. به هر حال به یاری عرفان، اسلام ستمکار و مردم ستیز به دروغ به جای شریعتی

مهرپرور و نیکوکار به ایرانیان فروخته شده و به جهانیان معرفی گردیده است. بازده و برآمد این دروغ پردازی ترس و ستمی است که امروز مردم جهان را با آنها روبرو کرده است.

در سرزمین ترس، مردم دروغ را به سان پناهگاهی برای نگهداری جان خود به کار می‌بردند ولی این کاربرد به سان " ویروسی " است که اسلام را، در درون جامعه‌ی ترس زده، نیرومند تر می‌کند.

پایاند دروغ ورزی را می‌توان در لابلای اندک سخنانی که از زرتشت بر جای مانده است، خواند. او در یسنای ۳۰ بند ۴ چنین سروده است:

**آنگاه که آن دو مینوی آغازین به هم در آمدند، زندگی و نازندگی را بنیاد نهادند،  
نیز چنین برآمدند که در فرجام بدترین هستی از آن دروغوندان،  
و بهترین منش از برای راستان خواهد بود.**

این گفتار فلسفه‌ی زندگی در آسایش است نه یک پیشگویی. شگفتی نیست اگر بدترین هستی، نازندگی در ترس، از آن مسلمانان است زیرا که آنها به دروغوندان گرویده‌اند. اگر اندکی به این گفتار زرتشت بیندیشیم به درستی می‌بینیم که کردار " دروغوندی " ستمکاری و ستمکاری گسترش دهنده‌ی دروغ است. نه تنها اندیشمندان عارف بلکه موبدان زرتشتی کوشش کردند از راه ستایش نیکویی‌هایی، که در اسلام نبوده و نیست، اسلام را به مردم دوستی نزدیک سازند ولی در این راه مردم را به اسلام نزدیک و نیکی را از آنها دور ساختند.

برای نمونه مولوی می‌خواست عشق را جایگزین الله سازد و می‌گوید که در پیشگاه خرد مندان کلمه‌هایی چون کفر و ایمان، مسلمان و غیر مسلمان بی تفاوت هستند.

**اختلاف خلق از نام اوفتد چون به معنی رفت آرام اوفتد  
از نظرگاه است ای مغز وجود اختلاف مؤمن و گبر و یهود**

مولوی گوشزد می‌کند که نظرگاه را باید تغییر داد تا بتوان به یکدیگر مهر ورزید. او امر "الله" که مسلمانان را به جهاد مجبور می‌کند، تنها یک نظرگاه نادرست نیست، یک ننگ فلسفی است، یک شیوه‌ی غارت و حکمرانی است، یک مردم ستیزی و اندیشه سوزی است و با پذیرفتن "الله" اختلاف مؤمن و گبر و یهود به اوج خود می‌رسد. درست است که خدایان دیگر به جنگ الله نیامده‌اند ولی این الله است که امر به نابودی هر خدای دیگری را داده است. مگر مولوی به معنی "لا اله الا الله" توجه نمی‌کرده که اختلافات را دیدگاه‌های گوناگون می‌پنداشته است؟ در فلسفه‌ی زرتشت، بر خلاف عرفان مولوی، هر بینش و منشی نیکو نیست.

**آن دو مینوی آغازین، که چون همزادان خود گام سروده شده اند،**

**در پندار، گفتار، کردار، یکی به و دیگری بد است.**

(اهنود گات: یسنای ۳۰، بند ۳)

این دو مینوی همزاد، خود گامند نه با هم برابرند. به هر حال وقتی که بیشترین به دروغوندان گرویدند، بیشترین هم به ستمکاری دست می‌زنند. جایی که ستم رشد کند، مهر کاهش و رنج آن مردمان افزایش می‌یابد.

**از آن دو مینو**

**دروغوند (مینوی کاهنده)، ورزیدن بدترین کارها را برگزید.**

**مینوی فزاینده، که استوارترین آسمانها را بر خود پوشیده است، راستی را**

(اهنود گات: یسنای ۳۰، بند ۵)

اگر چشم خرد خود را باز کنیم می‌توانیم به ارزش گفتار زرتشت پی ببریم. در سروده‌ی بالا می‌بینیم که دروغوندان بدترین و راستکاران بهترین کردارها را انتخاب کرده اند.

اگر انسان بخواهد هر کرداری را به سادگی بسنجد و ارزشیابی کند، بهترین اندازه " راستی " است. سخنان ستارگان عرفان ایران اگر به نیرنگ اسلامی آلوده نشده بودند می‌توانستند فرهنگ و آزادگی را در جامعه بنیان گذاری کنند. عرفان با این آلودگی، در کردار پوسته‌ی اسلام را به گوهر مهر می‌آرید و اسلام دروغینی را به جهانیان می‌نماید. همین است که پالایش عرفان از اسلام بسیار دشوار است.